

قصه باغ پسته

ایضا: زون

یغما گلرویی

عنوان: قصه باغ پسته

موضوع: شعر نو

شاعر: یغما گلرویی

شعری از یغما گلرویی با نام « قصه باغ پسته »

منتشر شده توسط سایت اینترنتی [زون](http://www.zoon.ir)

شماره اثر

با مراجعه به سایت اینترنتی زون، میتوانید از امکانات دیگر ما همچون دسترسی به قالبهای مختلف این کتاب الکترونیکی برای شنیدن آثار هنرمند مورد علاقه خود توسط پخش کننده صوتی و یا مطالعه آنها بوسیله گوشی تلفن همراه تان استفاده کرده و برترین و تازه ترین آفرینه های برجسته ترین هنرمندان جهان را دریافت کنید. شایان توجه است که این نسخه رایگان از کتاب ممکن است دارای محدودیتهایی از قبیل عدم حق چاپ و کپی برداری باشد، برای دریافت نسخه بدون محدودیت آن با ما تماس بگیرید.

توضیحات

سایت اینترنتی: www.zoon.ir

بخش پشتیبانی: <http://support.zoon.ir>

نشانی ایمیل: info@zoon.ir

اطلاعات تماس

● قصه ی باغِ پسته

دیشب با چشمِ بسته
رفتم به باغِ پسته
دیدم گلای باغُ
مُرشد باشی شکسته

با سبیلای خنجری
گوشاش میثِ نون بربری
ترکه ی آلبالو به دست
نشسته ترکِ یه خری

دورُ ورش هزار هزار
بچه نشسته بی قرار
مرشدم آروغ می زدُ
قصه می گف از یه سوار

Zoon.ir

بچه های غم تو گلو
با لپتای مِثِ هلو
نشسته بودن کیپِ هم
با دل های اسیرِ غم

مُرشدِ هی می چرخیدُ
جیباشونُ آلك می کرد
هر بچه یی سکه نداشت
می بستشُ فلک می کرد

بچه ها از ترسِ فلک
سکه می ریختن پیشِ پاش
تا هی نیاد سراغشون
آروم بشینه سرِ جاش

رفتم کنارِ بچه ها
بچّه های شکسته پا

کنارشون نشسمُ
دسُ پامُ کردم جا به جا

گفتم: « - بگین بینم!
نذری پزونه این جا ؟
چرا گُلا شکسَن ؟
فصلِ خزونِ این جا ؟

ای! بچه های خسته!
چرا دلاتون شکسته؟

احوالُ حالِ چطوره ؟
گردشِ سالِ چطوره ؟

تازه خبر چی دارین ؟
خبر مَبَر چی دارین؟

مرشد باشی چی میگه ؟
هی قصه از کی میگه ؟

واسه ی چی پول می گیره ؟
چرا نزول می گیره ؟

میونِ باغِ پسته
با این درای بسته،
شماها چرا نشستین ؟
منتظرِ کی هَسْتین ؟ «

لُپِ گلیای غمگین
با سینه های سنگین،
گفتن که : « - چشم به راهِ سر زدنِ غباریم!
منتظرِ سوارِ یه رَحشِ بی قراریم! «

گفتم : « - بگین کدوم مَرَد ؟
کدوم سوارِ پُر گرد ؟ «

لُپّ گلیایِ غمگین،
نگا به من دَووندن!
دستِ منْ گرفتَن،
با چشمِ بسته خوندن :

«- رستم خوبِ قصه ها!
گردنِ کُلُفتِ با صفا!
سوارِ رخشِ زینِ طلا،
میاد به سوی شهر ما !

رستم که تک سوار بیاد،
خزون می ره ، بهار میاد،
یه در تو آبرا وا می شه،
روزِ ستاره دار میاد!»

گفتم : «- یه دم نخونین!
گوش بکنین ! بدونین :
رستم قصّه ها کیه ؟
رخشِ یراقُ طلا کیه؟

سوارِ شاهنومه کجاس ؟
پهلوونِ خونه کجاس ؟
کلیدِ قفلِ آسمون ،
فقط تو مُشتِ بچّه هاس!

مُرشد اینا رُ گفته ؟
این همه حرفِ مُفته!

مرشد میگه : «- غبار بیاد، بهار میاد، رستم تک سوار میاد»،
انگار به بُزُبُزک بگی: بُزک نمیر بهار میاد، کُمبُزه وُ خیار میاد!

آخه مرشد آدمه شما بهش گوش می کنین؟
صفا یادتون می ره، فکرُ فراموش می کنین؟

آخه بچه ها! شما مرشدِ پیرِ نمی شناسین؟
گوش بدین بتون بگم تا دیگه سگه نندازین:

قدیما مرشد با جنا گُل یا پوچ بازی می کرد،
هی می بُردُ شیطونُ با بُردنش راضی می کرد،

بعدشم پولاشو جمع کردُ یه دونه خر خرید،
خری که به غیر اون کسی رُ همُ صداش ندید!

توی باغ قصه می ساخ از یاعالم عربده زن،
همه حیرونش بودن، پیرُ جوونُ مردُ زن!

قصه از رستمی که بچه شُ خنجر می زنه،
قصه از دیوِ سپید که با سپیدی دشمنه،

قصه از سیاوشُ آتیشُ عشقِ آبکی،
قصه از افراسیابُ رجزای الکی،

قصه از زالُ یه سیمرغ روی قلّه های قاف،
قصه از جامِ طلا و قشمِ بدونِ قاف!

شیطونم موقعِ قصه مردُما رُ خر می کرد،
وقتِ مردنِ سیاوش چشماشونُ تر می کرد!

مردا هم تو زورخونه هی زورِ بی خود می زدن،
فکر می کردن که همه فوتُ فنا رُ بلدن!

کمُ کمک هوا ورش داش که شاید یک پُخی هَس،
شیطونم گُف که: «- پاشو برو! نذار دس روی دس!»

مرشدم کلاهِشُ سرش گذاش پاشنه کشید،
رف توی میدونِ باغ، مردمِ باغُ اون جا دید!

رَف رو یه سگُو وُ داد زد که: «- من آقای شُمام!

مالک جونتونم من، جلدِ دومِ خدام!

عزراییل رفته مرخصیُ من جاش اومدم!
واسه آنجوم دادنِ تمومِ کاراش اومدم!

رستم قصّه به من گفته پیام سراغتون!
گفته آتیش بزnm به غنچه های باغتون!

گفته هر چی پول دارین بدین به من برای اون!
گفته من هر کاری خواستم بکنم به پای اون!

هر کی ام جیک بزنه دیو سپید می خوردش!
وقتی اومد سرِ راه هر کی رُ دید می خوردش!

دیگه از امروزُ حالا باغتون مال منه!
هر کی از دیو نمی ترسه می تونه جیک بزنه! «

آره! بچه های قصّه! مرشدِ خیلی خره!
بعد از اون روز از تو باغ هر چی دلش خواس می بره!

زنای باغ صیغه شن ، مردا رُ زنجیر کشیده!
روی باغِ سبزه مون رنگِ سیاهی پاشیده!

شماهام جلدی بُلن شین! انتظار نون نمیشه!
واسه فاطی فکرِ رُستم حتّا تَنبون نمیشه!

اگه دس به دس بدین دیوُ می شه فراری دادا!
می شه گوشش رُ بُرید به گربه یادگاری دادا!

اگه از جا بپرین ، مرشدُ بیرون بکنین،
سکّه ها رُ بگیریین، خونه شُ و بیرون بکنین،

می بینین که هر کدوم یه پا سوارین واسه باغ!
هر کدومتون مَثِ باد بهارین واسه باغ!

می بینین که هر کدوم هم پای صد تا رستمین!
می تونین با یه اشاره شاخ دیو بشکنین!

دیگه حرف من تمومه! موقع کار شماس!
موقع وا شدن چشمای بیدار شماس!

وقتشه بلن شینُ مرشدُ بیرون بکنین!
سکه ها رُ بگیرین، خونه شُ ویرون بکنین!»

بچه ها بلن شدن مرشدُ بی صدا کنن!
با کلیدِ فکرشون قفلِ طلسمُ وا کنن!

مردشم اونا رُ دید خواس از تو باغ فرار کنه!
بشینه ترکِ خرش فرارُ برقرار کنه!

بچه ها اینُ دیدن، دیگه دس رو دس نموندن،
دستای هم گرفتن، با صدای تازه خوندن:

«- سواریِ دولتا دولتا، چاره نمیشه مرشد!
ما همه مثلِ سنگیم، تو مثلِ شیشه مرشد!

دستای ما یه سدِ راهِ فرار نداری!
به جز خرت تو این باغ، رفیقُ یار نداری!

بونه گرفتی از ما، ترکه زدی به پامون!
خیال می کردی لالیم، در نمیاد صدامون؟

فکر نمی کردی یک شب، زندونیِ کلک شی؟
فکر نمی کردی آخر، یه شب خودت فلک شی؟»

بچه ها تیز پریدن، مرشدُ پایین کشیدن،
سبیلای خنجریشُ جلدی با قیچی چیدن!

رو کولِ اون نشستن،
دس پای اونُ بستن،

قلم دوات آوردن،
یه با سوات آوردن،
رو پیشونیش نوشتن: « - مرشد رفیق شیطونه!
تو باغ هر کس که بره، فکر می کنه مال اونه!

عاشق حبس بند! مخلص بوی گند!
کارش چاخان پاخانه! مرشد خالی بند!»

بچه ها شعر خوندن،
دماغش سوزوندن،
چپکی رو خر نشوندن،
تا دم باغ دووندن،
بعد یه کمی نشادر،
اون جای خر چپوندن!

خر الاغ مرشد،
صاحب هَش تا سُم شد!
مرشد باغ ورداش،
تو دشت صحرا گم شد!

بچه ها جا نمودن،
پشت سرش می خوندن:

« - آهای! آهای! مرشد باشی!
دوباره این جا نباشی!
هر جا خرت می خواد برو!
پی نشون باد برو!

هر جا بری می دونن،
از پیشونیت می خونن،
که خیلی خالی بندی!
عاشق پول نقدی!»

تو باغ سبز پسته، هلله ها به پا شد!

برگا شدن شکوفه، دستای بسته و شد!

بچه ها باز می خوندن،
هم پای ساز می خوندن :

«- اتل متل چه حالیه! مرشد باشی فراریه!
چپکی رو خر تلو تلو، مثل فشنگ می ره جلو!

اتل متل هوار! هوار! اومد به باغمون بهار!
داریه و دمبک بزنین! تموم شد آخر انتظار!

اتل متل توتوله شد! مرشد باشی روونه شد!
قصه ی پیروزی ما، ورد زبون خونه شد!

بچه ها شاد بودن داریه و دمبک می زدن!
از خوشی می رقصیدن، وارو و پشتک می زدن!

کم کمک روز می شد نور سفیدی سر می زد!
خورشیدم اومده بود دم در باغ در می زد!

در و کردم خورشید رف تو آسمون نشست!
درای آفتاب و کرد، در تاریکی ر بست...

یهو دنگ دنگ ساعت توی گوش من صدا کرد!
خواب باغ با خودش برد، چشمای بسته و کرد!

همه ی اینا یه خواب بود، خواب مرشد با الاغش!
اما باز صدای مرشد، توی بیداری میادش!

آره! باز تو میدون باغ، مرشد عین خر نشسته!
پای خورشید بریده، دست شاعرا بسته!

باز دوباره بچه ها ر، اون نشونده پای قصه ،
دوباره رستم داستان، دوباره پل شکسته!

من باید برم بشینم، پیش بچه های خسته،
بهشون بگم که مرشد، واسه چی تو باغ نشسته!

بچه ها باید بدونن، قصه های اون دروغه!
قصه ی شاهنومه خونا، قصه ی کشک و دُوغه!

تا دوباره مثل اون خواب، همه دس تو دس بذارن!
همه هم صدا بلن شن، دخل مرشد رُ بیان!

وقتشه که راه بیفتم، پیش بچه ها بشنم،
خواب هشیاری باغ، توی بیداری بینم!

تهران / اردیبهشت ماه ۱۳۸۰

Zoon.ir